

درس هشتاد و پنجم:

بحث در اعتباری بودن مواد ثلاث

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

غُرُّ فِي أَنَّهَا اِعْتِبَارِيَّة:

وجودها في العقل بالتَّعَمُّل *** لِلصِّدْقِ فِي الْمَعْدُومِ وَ التَّسْلُسِ
مَا صَحَّ أَنْ لَوْ لَمْ تَكُنْ مُحَصَّلَةً *** إِمَّا كَائِنُهُ لَا كَانَ لَا إِمَّا كَائِنَ لَهُ
وَأَنَّهُ رَفَعَ النَّقِیْضِیْنَ لَزَمَ *** وَ الْوَاجِبُ عَنْهُ الْوَجُوبُ يَنْحَسِمُ

بحث راجع به مواد ثلاث است و فعلاً صحبتشان

در ابتدای کلام این است که این مواد ثلاث اعتباری

هستند و وجود خارجی ندارند؛ وجوب و امکان و

امتناع اقتضائات ذهن هستند و وجود خارجی

ندارند. ذهن در نظر ماهیتی با اضافه به وجود یکی

از سه حالت را انتزاع می کند؛ برای آن شیء یا حکم

به وجوب می کند، یا حکم به امتناع می کند

در صورتی که علتش نباشد، یا حکم به امکان می کند

در وقتی که صرف نظر از وجود و عدم به ذات نگاه

می کنیم صرف نظر ... خارجی چون ممکن است

نظر فقط روی وجود و عدم نباشد بلکه ... عدم

تحققش با توجه به ... تعلق گرفته باشد مثلاً درباره

ضدین، اگر خود ماهیت ضدین را ببینید، می بینید که

عقل حکم به امتناع می کند؛ به این معنا که اگر

بخواهد تحقق پیدا کند و در یک جا لباس وجود
بپوشد از وجودش، نفی اش لازم می آید.

ایشان می فرمایند که این مواد ثلاث - که برای
شما توضیح دادیم - ذهنی و اعتباری هستند و عقل
اینها را با تعمل و کوشش و زحمت از قضایا اثبات
کرده و ادله ای برای اعتباری بودن اقامه کرده است؛
یک اینکه ما می بینیم قضایایی داریم که تحققشان در
خارج ممتنع است مثلاً شریک الباری ممتنع است که
در خارج تحقق پیدا کند یا اجتماع نقیضین و اجتماع
ضدین ممتنع هستند و امثال ذلک. اگر قرار باشد بر
اینکه نسب و کیفیات اینها موجود باشند ... مزیت
فرع بر اصل لازم می آید که خود اصل هم در خارج
به وجود نمی آید اما مصداقش در خارج تحقق یابد
... در خارج خود اجتماع نقیضین محال باشد ولی
امتناع آن یک امر خارجی باشد ... این مزیت فرع بر
اصل است. «**لِلصِّدْقِ فِي الْمَعْدُومِ وَ التَّسْلِسِ**» چون
در قضایا این صادق است در حالی که اصل قضیه در
خارج وجود ندارد.

یکی از ادله دیگر این است که تسلسل لازم

می آید یعنی اگر این در خارج وجودی داشته باشد
طبعاً این وجود مشارکاتی با بقیّه وجودها دارد
بالآخره وجوب با امکان و امتناع با یکدیگر فرق
دارند. وجوب در یک مقوله و امتناع در مقوله دیگر
است و سایر چیزها در مقوله دیگر هستند پس
مشارکاتی در جنس و مفارقاتی در فصل دارند. به
لحاظ حمل آن فصل بر جنس و اضافه فصل بر جنس
که همان حقیقت نوعیه وجوب یا امکان تشکیل
می شود، آن وجوب یا امتناع در خارج پیدا می شود.
حالا صحبت در این است که خود همان اضافه آن
شیء در خارج یا بالامکان یا بالوجوب یا بالامتناع
است یعنی وقتی خود این شیء می خواهد در خارج
وجود پیدا کند - بالآخره وجوب می خواهد در خارج
وجود پیدا کند دیگر - نسبت وجوب با وجود آیا
بالامکان است یا بالامتناع است یا دوباره ... است؟
اگر شما بگویید که بالامکان است بالآخره امکان
مشارکات و متمایزاتی دارد و اگر می خواهد به این
تعلق بگیرد و این را به وجود بیاورد دوباره بالامکان
به او تعلق می گیرد یا بالوجوب و امثال ذلک، بالآخره
تسلسل پیدا می شود و قطعاً باطل است. به نظر

می‌رسد که بیان این بحث‌ها در اینجا خیلی لازم نباشد ولی بعضی‌ها مطرح کرده‌اند و مرحوم حاجی هم بیان کرده است.

ادله قائلین به تحقق اعیان خارجی اشیاء این است که می‌گویند که - واجب و ممکن، حالا در مورد امتناع ... - وقتی شیئی معدوم باشد چه فرقی می‌کند که این شیء معدوم را موضوع یا محمول قرار دهید و به نحو موجبه معدوله یا به نحو سالبه از آن صحبت کنید؛ مانند امکان که الآن معدوم است و شما می‌گویید که وجود خارجی ندارد، وقتی وجود خارجی نداشت یعنی معدوم است، حالا که معدوم شد چه شما بگویید که امکان در خارج نیست و چه بگویید که این شیء امکان ندارد در خارج باشد، مغالطه‌ای الآن انجام می‌شود. یک وقت می‌گویید که امکان در خارج نیست، یک وقت می‌گویید که این شیء امکان ندارد بنابراین یک قضیه ممکنه از امکان برمی‌گردد و ممتنع می‌شود. یا فرض کنید که بگویید: واجب در خارج وجود ندارد یا اینکه بگویید که تحققش اصلاً واجب نیست بنابراین از

وجوب می‌افتد حالا یا ممتنع می‌شود یا ممکن می‌شود. اینها این‌طور مغلطه کرده‌اند؛ وقتی که حکم به عدمیت این مواد ثلاث در خارج را اثبات کردند و ما را تسلیم کردند که این مواد ثلاثه در خارج نیستند بعد این معدوم را محمول برای موضوع قرار داده‌اند و گفته‌اند: «الإنسانُ لَيْسَ بِممكنٍ» ممکن نیست، به‌خاطر اینکه انسانی که صدسال دیگر است معدوم است حالا که معدوم شد پس فرقی نمی‌کند و شما چه بگویید: «الإنسانُ ممكنٌ» و چه بگویید: «الإنسانُ لَيْسَ بِممكنٍ»، هردوی اینها یکی است به‌خاطر اینکه امکان در خارج نیست پس معدوم است. به عبارت دیگر «الإنسانُ ممكنٌ» با [«الإنسانُ لَيْسَ بِممكنٍ»] فرقی نمی‌کند مثل این است که بگویید: «جیب من پر از هوا است» یا اینکه بگویید: «جیب من خالی است»؛ پر از هوا و خالی بودن هر دو عبارةً آخرای این هستند که در جیب دستان نیست یا پول نیست یا ... نیست، این هم همین است یعنی یک معنا را به دو مفهوم و لفظ بیان کردن. در واقع ممکن یک امر معدوم است غیرممکن هم امر معدومی است بنابراین ما می‌توانیم هم ممکن

را در محمول قضیه بیاوریم و بگوییم: «الإنسانُ ممكنُ الوجود» یا اینکه غیرممکن را بیاوریم و بگوییم: «الإنسانُ غير ممكن الوجود» که ممتنع می‌شود. ایشان در جواب می‌گویند که شما در اینجا گفتید که اجتماع نقیضین شده است و اجتماع نقیضین درست کرده‌اید و مغالطه کرده‌اید، امکان در اینجا امر عدمی است وقتی که می‌گوییم: «الإنسانُ ممكنٌ» می‌گوییم که درست است، امکان امر عدمی است، وقتی که می‌گوییم: «الإنسانُ غير ممكن الوجود» آن امر عدمی را بحث می‌کنیم؛ به عبارت دیگر یک وقت شما امکان را امر عدمی می‌گیرید آن وقت در نفی‌اش او را وجودی می‌بینید، وقتی وجودی گرفتید و نفی کردید اجتماع نقیضین پیدا می‌شود اما اگر امر عدمی گرفتید، من باب مثال می‌گوییم که در این پارچ آب نیست، بعد وقتی که می‌خواهم این را نفی کنم در اجتماع نقیضین این طور می‌شود: «آب نبودن در این پارچ منفی است»، در حالی که اجتماع نقیضین در اینجا نشده است، این خلطی بود که در اینجا شد.

دلیل دومی که می آورند این است که رفع نقیضین
 لازم می آید که شبیه همین مطلب بالا می شود، ایشان
 دو مثال می زنند؛ یک مثال نقضی و یک مثال حلی.
 در ارتفاع نقیضین می گویند که شما نقیضی را در
 اینجا ذکر می کنید، همین مثال امکان؛ امکان امری
 است که نقیضش می شود لا امکان پس وقتی که
 نقیض امکان لا امکان شد، وقتی که شما این امکان
 را از یک شیء برداشتید چون امر عدمی است لذا اگر
 گفتیم: «لا امکان»، لا امکان هم یک امر عدمی
 می شود بنابراین هم امکان که امر عدمی است از یک
 شیء برداشته شد و هم لا امکان، یا اینکه امکان که
 یک امر عدمی است که در یک امری ثابت می شود،
 وقتی که می گوئیم: «زیدُ ممکن الوجود» یک امر
 عدمی را برای زید ثابت می کنیم، در واقع ما وجود
 را از او برداشتیم پس وقتی که می گوئیم: «لا امکان»،
 امر عدمی است چون لا امکان امر عدمیِ امکان است
 و خود امکان هم امر عدمی می شود، وقتی این طور
 شد بنابراین رفع نقیضین در اینجا پیش می آید.

جوابی که ایشان در اینجا می دهند این است که
 در مورد عمی و لا عمی چه می گوئید؟! شما در یک

مورد مثلاً می‌گویید: «هذا يصدق عليه لا عمى»

یعنی «لا عمى» بر این صادق است، حال از شما

سؤال می‌کنیم که عمى امر وجودی است یا عدمی؟!

امر عدمی است دیگر چون عمى یعنی عدم البصر.

اگر در جایی لا عمى را ثابت کنید، لا عمى عدم امر

عدمی می‌شود بنابراین در اینجا رفع نقیضین می‌شود

یعنی شما در اینجا دو چیز را برداشته‌اید؛ هم عمى و

هم لا عمى را در اینجا برداشته‌اید یعنی وقتی که شما

لا عمى را بر موضوعی ثابت می‌کنید در اینجا هم یک

شیء که امر عدمی است از آن سلب شده است و هم

لا عمى که امر عدمی است از آن سلب شده است که

این رفع نقیضین می‌شود. یا باید عمى را بر آن ثابت

کنید یا لا عمى را بر آن ثابت کنید؛ لا عمى یک امر

عدمی است و این عدم از خود عمى است و عمى

هم که امر عدمی است بنابراین هر دو امر عدمی

می‌شوند. ایشان می‌فرمایند که رفع نقیضین در اینجا

نیست، وقتی که شما لا عمى را در اینجا بر شیئی

ثابت می‌کنید عمى امر عدمی می‌شود؛ عدم البصر،

آن وقت لا عمى امر عدمی آن امر عدمی می‌شود یعنی

عدمِ عدم، می شود وجود، پس وقتی که به شیئی لا
عمی می گوئیم یعنی ذابصر و امر وجودی را اثبات
می کنیم، در واقع صرف اینکه ما یک نفی داریم، این
نفی دلیل بر عدم یک شیء نمی شود، اگر عدم به آن
شیء معدوم مطلق برگردد خودش تبدیل به وجود
می شود بنابراین ارتفاع نقیضین همدیگر در اینجا
معنا ندارد. دلیلشان خیلی واهی است و نیاز به تأمل
ندارد.

امور اعتباری به اعتبار مُعْتَبَر

مطلب دیگری که ایشان می فرمایند این است که
آقایان می گویند: اگر قرار باشد آن مسئله - که
امورات واقعی نباشند و اعتباری باشند - در اینجا
محقق باشد بنابراین وجوب از واجب تعالی یَنْحَسِم
و قطع می شود چون امور اعتباری به اعتبار معتبر
است؛ من باب مثال بنده یک وقت اعتبار می کنم که
این فوق است و یک وقت اعتبار می کنم که این
تحت است، در واقع اینجایی که الآن نشسته ام نسبت
به طبقه پایین فوق است اما نسبت به طبقه بالا تحت
است. یا من باب مثال یک وقت اعتبار می کنم که این
آقا رئیس شود و آن آقا مرئوس شود، فردا اعتبارم را

برمی گردانم و ایشان رئیس می شود و دیگری
مرئوس، این یک اعتبار از معتبر است.

کیفیت اعتقاد بودائی ها و مسیحی ها نسبت

به خدا

حالا اگر واجب یک امر حقیقی نباشد، ما امروز
اعتبار می کنیم که خدا واجب الوجود است، فردا
می گوئیم که نه خیر! خدا ممتنع الوجود یا
ممکن الوجود است! مثل بودائی ها که می گویند: خدا
ممتنع الوجود است، مسیحی ها می گویند که
ممکن الوجود است، مسلمان ها می گویند که
واجب الوجود است، هر کسی که بیاید قانونی وضع
می کند! این امور اعتباری هم مثل قوانین جمهوری
اسلامی شده است! یکی از حرف هایی که دیروز
آقای جنتی می زد این بود که این چه وضع
قانون گذاری است؟! مردم اصلاً دل ندارند که پول
بدهند و فلان کنند! امروز قانونی وضع می شود این
تاجر بلند می شود به هوای قانون کاری می کند و دو
روز دیگر مجلس قانون را عوض می کند! این مردم
چه گناهی کرده اند؟! خلاصه مجلس را بی نصیب
نگذاشت، قانون هایی که پشت سرهم یکی بعد از

دیگری عوض می‌شود، مردم را در بلا تکلیفی قرار می‌دهد، خلاصه این امور هم مثل قوانین آقایان است که امروز می‌نشینند و همه دست‌ها بالا می‌رود و فردا همه دست‌ها پایین می‌آید، امروز این‌طور است و فردا آن‌طور است! این هم می‌شود مجلس جمهوری اسلامی!

آقایان مجلسی برای خدا هم تکلیف تعیین می‌کنند، امروز می‌گویند که واجب‌الوجود است و فردا می‌گویند که اصلاً ممتنع‌الوجود است! خودمان خدا هستیم، اصلاً نه پیغمبری هست، نه هیچ‌کس دیگر! پس فردا که مقداری آمریکا فشار می‌آورد می‌گویند که ممکن‌الوجود است!

قضیه‌ای مرحوم آقا^۱ - رضوان الله تعالی علیه -

نقل می‌کردند که من به یاد جریان آمریکا با اینها افتادم که قضیه جالبی بود، می‌فرمودند:

در زمان رضاشاه گاهی اوقات شاه روضه برپا می‌کرد تا مردم را گول بزند و یک بار پدر ما به روضه رفته بود. البته [روضه] شخص دیگری بود ولیکن شاه خودش را هم داخل کرده بود.

ایشان در ایام روضه به ملاحظه آن شخص به آنجا رفته بودند، در آنجا بعضی‌ها کار می‌کردند و ارتباطی هم با دستگاه داشتند و خلاصه چای و قلیان می‌بردند تا پذیرایی کنند.

موقعی که پدر ما می‌خواستند بروند بنده شنیدم که همان شخص دم گوش پدر ما گفت: «اعلی‌حضرت به این مجالس عنایت دارند!» پدر ما با یک حرف دم گوش او جواب دادند که من نشنیدم و رنگ او مانند لبو قرمز شد و چیزی نگفت! ایشان رفتند و بعد من از ایشان سؤال کردم که شما به او چه گفتید که این‌طور شد؟! گفتند: «من دم گوش او گفتم که خدا سایه روس را از سر ما کم نکند!»

^۱ . علامه آیه الله حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی رضوان الله تعالی علیه .

هر وقت بین روس و انگلیس دعوا بیفتد آنها
ملت را پروبال می‌دهند و هر وقت بین آنها آشتی
باشد روز مصیبت ما می‌شود! از آن باب می‌گویند که
وقتی شخص در چاه می‌افتد، دیگر نگاه نمی‌کند که
دستی که او را از چاه بیرون می‌آورد چه رنگی است؛
سیاه است یا سفید! او فقط می‌خواهد که او را به
بیرون بکشند، اگر واقعاً قرار بر این است که این
آقایان به این وسیله کمی متنبه شوند، متنبه که
هیچ ... !

ذکر بخشی از خدمات امیرکبیر برای رونق

تولید داخلی

دائماً می‌گویند که جنس ایرانی! تو یکی درست
کن آن وقت [بگو: بخرید!] خدا امیرکبیر را رحمت
کند، گفت که جنس خارجی نمی‌خواهد، باید قلیان
را مثل قلیان روس درست کنید! سماور را مثل آنها
درست کنید و...! مردم درست کردند و او هم تأیید
کرد. قلیان و سماور ذغالی که از آنجا می‌آمد، در
ایران درست کردند و رودست خارجی‌ها زدند!
می‌توانند، این طور نیست که نتوانند! بله! نمی‌توانند
اتم بشکافند، نمی‌توانند آپولو درست کنند اما

بالآخره تقلّب می‌کند و جنس قلابی درست می‌کند!

آن وقت پارچه‌هایی از هند و پاکستان و کشمیر می‌آمد، او به کرمان رفت و گفت: باید طاق شال بزنید، طاق شال‌هایی که زدند موجب شد که دیگر کسی از کشمیر نیاورد نه‌اینکه جلوی آنها را گرفت! قیمت طاق شال‌های کرمان از طاق شال‌های کشمیری بالاتر رفت!

... بله جنس خارجی نخریم، جنس ایرانی بخریم که به این کیفیت هستند و سودش در جیب خود این مملکت برود ...

آقایان می‌گویند که اگر قرار باشد که واجب امر اعتباری باشد، واجب در اینجا جدا می‌شود بنابراین ما امروز به واجب‌الوجود واجب می‌گوییم و فردا دلمان می‌خواهد که ممکن‌الوجود بگوییم، اعتباری است دیگر! بود و نبودش یکسان است بنابراین باید امر حقیقی خارجی باشد.

ظرف ذهن محلّ انتزاع صفات

ایشان در جواب می‌فرمایند: اینکه ذاتی به صفتی متّصف باشد مثلاً ذات را به امکان یا وجوب یا

[امتناع] متّصف کنیم، این در ظرف ذهن است و دلیل نمی‌شود که خود آن صفت هم در آن ظرف وجود داشته باشد. به عبارت دیگر ما وجوب را در ظرف ذهن از آن شیء یا ذات انتزاع می‌کنیم و ما ذات را در ظرف ذهن متّصف به این صفت می‌کنیم و همه اینها انتزاع ذات ذهن است.

پس این‌طور نیست که این صفت در خارج وجود داشته باشد. وقتی شما زوجیت را بر اربعه حمل می‌کنید و می‌گویید: اربعه زوج است، این زوجیت را در ظرف ذهن حمل بر اربعه می‌کنید یعنی وقتی این اربعه را در خارج می‌بینید و این زوجیت را از آن انتزاع می‌کنید، این انتزاع زوجیت از اربعه در ظرف ذهن شما است و این‌طور نیست که در خارج زوجیت برای اربعه داشته باشید. بله، اربعه خارجی متّصف به زوجیت است ولی این اتصافش در ظرف ذهن است پس ذهن همان امر خارج را ملاحظه می‌کند و آن را به این متّصف می‌کند. واجب‌الوجود هم همین‌طور است وقتی ما واجب را در خارج و عالم وجود می‌بینیم یعنی می‌بینیم که وجوبی هست،

واجبی را از آن وجود انتزاع می‌کنیم، حالا آیا در خارج غیر از وجود، وجوبی هم داریم؟!

اتصاف وجوب به وجود موجب وجود

خارجی نیست

اتصاف آن وجوب به وجود در عالم خارج موجب نمی‌شود که خود آن وجوب هم در عالم خارج وجود داشته باشد. همان‌طور که اربعه در عالم خارج است و زوجیت انتزاع ذهن است، این‌طور نیست که زوجیت در اربعه وجود داشته باشد بنابراین شما باید بگویید: «أربعة ليس زوج» چون زوج هم یک امر انتزاع ذهنی است، حالا به ما نشان بده تا ببینیم زوجیت آن کجاست؟! این را دیگر نمی‌توانید انکار کنید. علاوه بر این ما در وجودی صحبت می‌کنیم که کیفِ نسبت است اما این وجودی که برای ذات واجب است عین آن وجود است و از این نقطه نظر فرقی بین وجوب و وجود نیست.

تحقق خارجی وجوب در باری تعالی

به عبارت دیگر می‌خواهیم بگوییم که این وجوبی که محلّ بحث ما است مربوط به نسب بین

موضوع و محمولات است که به نفس آن موضوع و محمول برمی گردد و به تحقق خارجی بر نمی گردد که از نقطه نظر تحقق خارجی وجوب در باری تعالی عین وجود است.

عُرِّرَ فِي أَنَّهَا اِعْتِبَارِيَّةٌ: وجودها ائی وجودُ الجهاتِ الَّتِي هِيَ كَيْفِيَّاتُ النَّسَبِ فِي الْعَقْلِ بِالتَّعَمُّلِ لَا فِي الْخَارِجِ لِوُجُوهٍ مِنْهَا قَوْلُنَا لِلصِّدْقِ فِي الْمَعْدُومِ فَإِنَّ الْمَعْدُومَ الْمُتَمَتِّعَ مُتَمَتِّعُ الْوُجُودِ. وَ وَاجِبُ الْعَدَمِ وَ الْمَعْدُومِ الْمُمْكِنُ مُمْكِنُ الْوُجُودِ وَ الْعَدَمِ وَ اتِّصَافُ الْمَعْدُومِ بِالصِّفَاتِ الْوُجُودِيَّةِ الْعَيْنِيَّةِ مُحَالٌ.^۱

وجود جهاتی که کیفیات نسب است در عقل با تعمل است، به خاطر وجوهی؛ یکی از آن وجوه این است که کیفیات و نسب و جهات در امور معدوم صادق هستند در حالی که خود آن شیء معدوم است ولی نسبت آن صادق است. معدومی که متمتع است متمتع الوجود و واجب العدم است، و معدوم ممکن الوجود و ممکن عدم است و اتصاف به معدوم به صفات وجودی خارجی محال است.

یعنی امری که خودش معدوم است ولی صفتش هست، شیئی نیست ولی بیاضش هست، چیزی وجود ندارد ولی خطش وجود دارد، اینها محال است. اینها عوارض هستند و بر آن شیء عارض می شوند، انتزاع می شوند اما اینکه شما در اینجا اینها را وجوب لحاظ کرده اید مزیت آن، مزیت فرع بر اصل می شود؛ در واقع خود آن شیء در خارج نیست اما صفات انتزاعیه آن در خارج وجود دارد و صادق است.

و مِنْهَا قَوْلُنَا وَ التَّسْلُسُ. بَيَانُهُ أَنَّهُ لَوْ كَانَ هَذِهِ الْكَيْفِيَّاتُ مُتَحَقِّقَةً فِي الْأَعْيَانِ لَكَانَتْ مُشَارَكَةً لِغَيْرِهَا فِي الْوُجُودِ وَ مُتَمَيِّزَةً عَنْهَا بِالْخُصُوصِيَّاتِ فَوْجُودِهَا غَيْرُ مَاهِيَّاتِهَا فَإِتِّصَافُ مَاهِيَّاتِهَا بِوُجُودِهَا لَا يَخْلُو عَنْ أَحَدٍ هَذِهِ وَ يَتَسَلَّلُ.^۲

احتیاج ماهیت به یک جعل برای اتصاف

^۱ . منظومه، ج ۲، ص ۲۴۶.

^۲ . منظومه، ج ۲، ص ۲۴۶.

به وجود

و یکی از آن وجوه این است که در این صورت تسلسل به وجود می آید. توضیح: اگر یکی از این کیفیات: وجوب و امتناع در خارج وجود داشته است آنها با غیر در وجودشان شریک هستند مانند بقیه موجودات، همان طور که با بقیه موجودات مشارکات و مقارناتی دارند و متمایز از غیر خودشان هستند به وسیله خصوصیتی، پس وجودش با ماهیتش فرق دارد. بنابراین اگر ماهیت بخواد به وجود متّصف شود دوباره از آن سه حالت خالی نیست و تسلسل پیش می آید.

یعنی احتیاج به یک جعل دارد، حالا آن جعل که به آن تعلق می گیرد یعنی انتساب به آن جاعل یا بالإمكان است یا بالواجب است یا بالامتناع است؛ یعنی وقتی که این ماهیت می خواهد موجود شود این اتصاف ماهیت به وجود، باید از ناحیه علتی باشد که اگر آن علت باشد پس این اتصاف، وجوب می شود و اگر علت نباشد این اتصاف ممتنع می شود و اگر خود آن را بدون اتصاف لحاظ کنیم ممکن می شود و هلمّ جرّا.

ثُمَّ أَشَرْنَا إِلَى بَطْلَانِ مَتَمَسِّكَاتِ الْقَائِلِينَ بِأَنَّهَا أُمُورٌ خَارِجِيَّةٌ يَقُولُونَ مَا - نَافِيَةٌ - صَحَّ أَنْ لَوْ لَمْ تَكُنِ الْجِهَةُ سَوَى الْاِمْتِنَاعِ.^۱

سپس اشاره کردیم به بطلان دلایل کسانی که گفته اند: این مواد ثلاث خارجی هستند و به این گفتار خودمان - کلمه «ما» نافی است - یعنی صحیح نیست اگر این جهات، غیر از جهت امتناع، امر وجودی و محصله نباشند.

امتناع را امر عدمی گرفته اند بنابراین آن را جزء اعیان خارجی نیاورده اند چون معنا ندارد که کسی بگوید: «امتناع هم امر وجودی است»، دیگر خیلی نادان هستی که اگر بگویی: امتناع هم امر وجودی است، خودت به امتناع «عدم» می گویی آن وقت

^۱. همان.

چطور می گویی: وجود؟!

بله، آقایان در مورد وجوب و امکان می گویند که اینها وجود خارجی هستند. خیاطی نزد پادشاه رفت و گفت که حوله‌ای درست کرده‌ام که نقشش را فقط حلال‌زاده می بیند و حرام‌زاده نمی بیند! پادشاه گفت: «بله، بله!» چون اگر می گفت: «نه»، حرام‌زاده می شد! خلاصه می خواست از زیر کشتن دربرود. دیگر هر کسی چیزی می گفت، وزرا هم آمدند و تعریف کردند که چه نقشی دارد و بله، بله و ... !

حال این وجوب و امکان هم را در خارج حلال‌زاده می بیند! لابد ما چون در نسبمان اشکال است نمی توانیم وجوبی در خارج ببینیم! من باب مثال در این چارچوبِ در، یک وجوب داریم و یک امکان هم داریم! این آقایان مثل اینکه حلال‌زاده اند!

إِذْ لَمْ يَذْهَبْ أَحَدٌ إِلَى ثُبُوتِيهِ مُحَصَّلَةً لَزَمَ مِنْ عَدَمِيَّةِ الْمَجْمُوعِ مَجْمُوعُ الْمَحْذُورَاتِ الثَّلَاثَةِ الْمَذْكُورَةِ فِي النَّبَيَّاتِ أَوْ كُلِّ وَاحِدٍ مِنَ الثَّلَاثَةِ بِأَنْ يَكُونَ الْخُصُوصِيَّةُ حَيْثُ وَقَعَتْ عَلَى سَبِيلِ التَّمَثِيلِ.

احدی به ثبوتیت امتناع نرفته است، اگر محصله نباشد صحیح نیست و از عدمیت مجموع یعنی اینکه مجموع معدوم است، مجموع محذوراتِ ثلاثه لازم می آید؛ یعنی وقتی که یک واجب معدوم است پس

عدم‌الوجوب را بر آن بار می‌کنید که مثلاً «**الله لیس** **بواجب**» به‌خاطر اینکه وقتی شما گفتید که وجود امر عدمی است، چه بگویید: «**الله واجب**» یا بگویید: «**الله لیس بواجب**»، هر دو یکی است چون واجب امر عدمی می‌شود. چه بگویید: «**زید** **ممکن**» یا بگویید: «**زید غیر ممکن**»، چه بگویید: «**شریک الباری ممتنع**» یا بگویید: «**شریک الباری غیر ممتنع**» [فرقی ندارد] چون بالآخره همه اینها امور عدمی هستند، وقتی امر عدمی شد چه همان را بیاورید و چه «لا» قبل آن بیاورید عدم، عدم است و فرقی ندارد.

مجموع محذورات لازم می‌آید، اینکه مجموع معدوم باشد حالا کاری به تک‌تک - وجوب، امکان، ... - نداریم، من حیث‌المجموع وقتی که اینها معدوم باشند مجموع محذورات ثلاثه لازم می‌آید که اینها در دو بیت ذکر شدند که مجموع محذورات ثلاثه چه زمانی به‌وجود می‌آید.

«**أَوْ كُلِّ وَاحِدٍ مِنَ الثَّلَاثَةِ**» یا هر کدام از این ثلاثه لازم می‌آید، «**إمكانه لا كان لا إمكان له**» همین‌طور می‌شود، «**وُجوبه كان لا وجوب له**» می‌شود،

«امتناعه لا كان امتناع له» می شود، همین طور رفع

نقیضین در اینها لازم می آید یعنی رفع نقیضین هم در

واجب و هم در امکان و هم در امتناع لازم می آید. یا

اینکه «و الواجب عنه الوجوب ينحسم»؛ از واجب،

امکان یا امتناع از ماهیتی لازم می آید، هر کدام از اینها

برای عدم محصله بودن لازم می آید.

«بأن يكون الخصوصية حيث وقعت على

سبيل التمثيل» آن خصوصیتی که ما اول راجع به

امکان گفتیم بعد راجع به رفع نقیضین گفتیم بعد

راجع به واجب گفتیم «على سبيل التمثيل» است

والا همین راجع به دوتای دیگر هم پیدا می شود.

أحدها أنه حينئذ قولنا إمكانية لا كان عين قولنا لا إمكان له إذ لا ميز في الأعدام.^۱

اشکال اول (قائلین به خارجیت مواد ثلاث به ما) این است که اگر بگوییم: امکان امر عدمی است، پس این که بگوییم: «لا إمكانه» عین این است که بگوییم: «لا إمكان له»

یعنی عدم امکان؛ امکان آن شیء که وجود ندارد،

این طور معنا می شود چون در خارج وجود ندارد.

ایشان مثلاً ما را رد می کنند، شما می گوید که در

خارج امکانی وجود ندارد، بسیار خوب! می گوید

که امکانش در خارج وجود ندارد مثل آن است که

بگوییم: «لا امکان له؛ غیر ممکن» یعنی امکان که امر

^۱. منظومه، ج ۲، ص ۲۴۶.

عدمی است با غیرممکن یک معنا می‌دهد، این خلطی است که اینها در اینجا کرده‌اند.

«**أحدها...**» یکی از اشکالاتی که پیدا می‌شود همین است که معدوم بودن امکان عین این است که بگوییم: «**لا امکان له؛ ممکن نیست**». «**إذ لا میز فی الأعدام**» چه بگوییم: «ممکن است و در خارج نیست» و چه بگوییم: «غیر ممکن است» امتیازی در اعدام نیست.

فَيَلْزَمُ أَنْ لَا يَكُونَ الْمُمَكِّنُ مُمَكَّنًا. هَذَا خُلْفٌ. وَ وَجْهُ الْبُطْلَانِ أَنَّ الْإِمْكَانَ حِينَئِذٍ هُوَ الْأَمْرُ الْعَدَمِيُّ وَ نَفْيُ الْإِمْكَانِ هُوَ رَفْعُ هَذَا الشَّيْءِ الْعَدَمِيِّ وَ الشَّيْءُ مُطْلَقاً وَ رَفْعُهُ مُتَنَاقِضَانِ وَ الْأَعْدَامُ بِاعْتِبَارِ مَا يُضَافُ إِلَيْهَا مُتَمَايِزَةٌ. كما مر.^۱

در این صورت لازم می‌آید که ممکن از امکان بیفتد و محال شود و هذا خلف. «و **وَجْهُ الْبُطْلَانِ**...» شما که می‌گویید: «**لا امکان**» آن را به امکان امر عدمی می‌زنید، نه به امکانی که وصف انتزاعی از حاقّ آن ماهیت است. «و **نَفْيُ الْإِمْكَانِ هُوَ رَفْعُ هَذَا الشَّيْءِ الْعَدَمِيِّ؛** نفی امکان عبارت است از رفع شیئی که خود این شیء عدمی است» یعنی امکانی که عدمی است پس لا امکان آن شیء عدمی می‌شود پس خود وجود می‌شود. «و **الشَّيْءُ مُطْلَقاً وَ رَفْعُهُ**

۱. منظومه، ج ۲، ص ۲۴۷.

مُتَنَاقِضَانِ؛ شی مطلق است و رفعش متناقضان

است» شما وجود زید را در نظر بگیرید، وجود زید می شود شیء به نحو مطلق، رفع آن لا وجود می شود، وقتی لا وجود شد با وجود زید متناقضان می شود بنابراین این طور نیست که شما امکان را امر عدمی گرفته اید بعد لا امکان را به وجود امکان می گذارید نه بر امر عدمی، اگر شما گفتید که امکان امر عدمی است لا امکان، عدم این امر عدمی می شود، عدم امر عدمی همان وجود می شود. بنابراین اگر امکان امر عدمی شد، لا امکان آن امر وجودی می شود مثل خود امکان. من باب مثال وقتی شما عمی را امر عدمی در نظر گرفتید که عدم البصر است، نقیض این عمی لا عمی می شود، لا عمی یعنی «عدم عدم البصر» که بصر می شود.

صحيح نبودن لا تمايز بين الأعدام

کیفیت تمیز اعدام از هم

«وَالْأَعْدَامُ بِاعْتِبَارِ مَا يُضَافُ إِلَيْهَا مُتَمَایِزَةٌ کَمَا

مَرَّ»؛ اینکه می گویند: «لَا مَیْزَ فِی الْأَعْدَامِ» را قبول

نداریم، اعدام به اعتبار اینکه به آن اضافه می شوند از

هم تمیز داده می شوند همان طور که قبلاً این مطلب

گذشت. یک وقت می گوید: «عدم الکتاب»، عدم الکتاب منافاتی با وجود فرش ندارد و یک وقت می گوید: «عدم الفرش» پس نگوید که عدم، عدم است عدم همیشه به اعتبار آن مضافٌ‌إلیه مشخص است، عدم الکتاب با عدم میز با عدم دیوار با عدم پنجره به اعتبار آن تفاوت پیدا می کند، این طور نیست که هر چیزی که عدم روی آن رفته است با بقیّه فرقی نکند یعنی به اعتبار نبود همان وجود خارجی. این اشکال اول بود.

وَ ثَانِيهَا أَنَّهُ رَفَعَ النَّقِیْضِیْنَ لَزَمَ لِأَنَّهُ إِذَا كَانَ الْوُجُوبُ وَالْإِمْكَانُ عَدْمِیْنِ وَاللَّوْجُوبُ وَاللَّامِمْكَانُ أَيْضاً عَدْمِیَّانِ.
 اشکال دوم اینکه: لازم می آید که نقیضین رفع شود [زیرا زمانی که] وجوب و امکان امر عدمی باشند، لا وجوب و لا امکان هم همین طور عدمی هستند.

«لا» بر سر آنها آمده است، اینها فکر کرده اند که

هرچه که «لا» به سر آن بیاید عدمی می شود!

و كَوْنُ النَّقِیْضِیْنِ عَدْمِیْنِ هُوَ مَعْنَى ارْتِفَاعِهِمَا يَلْزَمُ الْمَحْذُورَ.

اینکه هر دو نقیضین عدمی باشند به معنای ارتفاع

نقیضین است یعنی دو نقیض نباشند، خود آن شیء

که عدمی است نقیض آن هم عدمی می شود، پس

ارتفاع نقضین می شود، درحالی که اگر شیء عدمی

است نقیض آن وجودی می شود، این طور نیست که

چون «لا» بر سر آن آمده است عدمی شود، این عدم

مساوی با وجود است، دیگر خیلی آبکی است!

و وَجْهُ الْبُطْلَانِ أَوَّلًا النَّقْضُ بِالْعَمَى وَاللَّاعْمَى وَ ثَانِياً الْحَلَّ فَإِنَّ مَعْنَى ارْتِفَاعِ النَّقِیْضِیْنِ فِی الْمُفْرَدَاتِ عَدَمٌ صِدْقُهُمَا عَلَى شَيْءٍ بَأَنَّ لَا يَصْدُقُ الْوُجُوبُ وَاللَّوْجُوبُ مَثَلًا عَلَى

وجه بطلان اشکال دوم به دو طریق است، اول جواب نقضی می‌دهیم؛ شما می‌گویید که عمی و لا عمی ارتفاع نقیضین است، این را در اینجا چه جوابی می‌دهید؟! پس باید بگویید که عمی و لا عمی ارتفاع نقیضین نیست، درحالی که ارتفاع نقیضین است، نمی‌شود که در شیئی هم عمی و هم لا عمی صدق کند.

«و ثانیاً الحَلُّ فَإِنَّ مَعْنَى ...»؛ دوم جواب حلی

است؛ معنای ارتفاع نقیضین در مفردات عدم صدق این معلول بر یک شیء است به اینکه وجوب و لا وجوب بر یک شیء صدق نکند و این طور نیست که وجود و لا وجود فی حدّ نفسه عدم هستند، آنها فی حدّ نفسه عدم هستند، باشند ولی صدق آنها در یک مورد ارتفاع نقیضین است. خود عمی امر عدمی است، لا عمی هم امر عدمی است ولی صحبت در این است که اگر در یک شیء عمی صدق می‌کند، دیگر لا عمی در آن شیء صدق نمی‌کند. اگر لا عمی

^۱. منظومه، ج ۲، ص ۲۴۷.

در یک شیء صدق می کند، دیگر در آنجا عمی صدق نمی کند، حالا اگر هر دو امر عدمی هستند که باشند، عدمی بودن آنها دلیل بر ارتفاع نقیضین نیست، ممکن است چیزی عدم العدم باشد که وجودی می شود، این طور نیست که چون عدم آمده است پس ارتفاع نقیضین شود. عدم العدم شیئی وجودی می شود دیگر، بنابراین در یک شیء هم امر عدمی صدق می کند و هم امر وجودی صدق کرده است که این محال است اما این طور نیست که دو امر عدمی صدق کنند که خود دو امر عدمی - یکی وجود یکی عدمی - با هم ارتفاع نقیضین هستند.

و ثالثها أنّه حينئذٍ الواجب عنه أي عن الواجب الوجوب يَنْحَسِبُ أي يَنْقَطِعُ و يَزُول. بَيَّانُهُ أَنَّ الْوَجُوبَ إِذَا كَانَ اعْتِبَارِيًّا لَزِمَ أَنْ لَا يَكُونَ الْوَاجِبُ وَاجِباً إِلَّا عِنْدَ اعْتِبَارِ الْعَقْلِ وَ عِنْدَ عَدَمِهِ لَمْ يَكُنْ وَجُوبٌ.

اشکال سوم این است که اگر جهات ثلاث خارجی نباشند وجوب از آن واجب جدا می شود. توضیح: اگر وجوب اعتباری باشد لازمه اش این است که واجب، واجب نباشد مگر به اعتبار عقل، مثلاً امروز قانون بنویسیم که خدا واجب الوجود است، فردا قانون بنویسیم و آن را رد کنیم! «و **عند عدمه لم یکن وجوب؛** عند عدم اعتبار دیگر وجوبی نیست». خدا اعتبار می شود.

و وَجْهُ الْبُطْلَانِ النَّقْضُ بِالْإِمْتِنَاعِ بَلْ بِالشَّيْئِيَّةِ.

شما در مورد امتناع همین حرف را می‌زنید، خود شما که امتناع را چیز نکرده‌اید، می‌گویید که امتناع به اعتبار عقل است، مگر برای امتناع نگفته‌اید که امتناع امر وجودی نیست؟! اینها در وجوب و امکان گفته‌اند، امتناع را که نگفته‌اند! گفته‌اند که امتناع به اعتبار عقل است، امتناع در خارج نیست، اینها که نمی‌توانند امتناع را در خارج نشان دهند، می‌گویند که امتناع به اعتبار عقل است بنابراین فردا ما اعتبار می‌کنیم که آن را وجوب کنیم! پس شما در مورد امتناع این حرف را نمی‌زنید، در مورد شیئیت هم این حرف را نمی‌زنید، آیا شیئیت در خارج هست یا نیست؟ اینکه الآن در خارج هست لیوان است اما شیئیت آن به اعتبار عقل است چون شیئیت مفهومی عام است و همه مفاهیم را شامل می‌شود، خود این شیئیت به اعتبار عقل می‌شود، اصلاً فردا شیئیت را از اشیاء برمی‌داریم و اشیاء شیء نباشند بنابراین این‌طور نیست که به اعتبار عقل باشد و عقل آن را عوض کند.

انواع اعتبار

ما دو اعتبار داریم: اعتباریاتی داریم که انتزاع عقل از خود آن شیء در خارج است، اعتباریاتی هم داریم که قابل حذف و اصلاح است؛ اعتباریاتی که انتزاع خود آن ماهیت و وجود خارجی نیست بلکه جعل اعتبار می‌باشد و منهای عقل است. آن اعتباری که از حاقّ آن ماهیت یعنی عین خارج انتزاع می‌کنیم دیگر به معنای اعتبار مصطلح نزد عوام نیست بلکه یک معنای واقعی است ولی ظرف اتصافش در ذهن است، این‌طور نیست که در خارج باشد اما آن اعتباری که مردم به آن اعتبار می‌گویند یک معنای واقعی نیست و قابل حذف و اصلاح است.

وَ الْحُلُّ بِأَنِ اتَّصَفَتِ الدَّاتُ بِصِفَةٍ فِي ظَرْفٍ لَا يَقْتَضِي ثُبُوتَ تِلْكَ الصِّفَةِ فِيهِ مَعَ أَنَّ الْكَلَامَ أَمَّا هُوَ فِي الْوُجُوبِ الَّذِي هُوَ كَيْفَ التَّسْبِيحِ^۱

و جواب حلی به اشکال سوم این است که اتصاف یک ذات به یک صفت در ظرفی، ثبوت این صفت را در این ظرف اقتضا نمی‌کند که خود آن صفت در آنجا حضور داشته باشد. کلام ما در وجوب کیف نسبت است (این‌طور نیست که این وجوبی مطابق با وجود باشد).

اینکه ما در ظرف خارج می‌گوییم: «الأربعة

زوج^۲» دلیل بر این نیست که زوجیت در خارج

۱. منظومه، ج ۲، ص ۲۴۸.

وجود داشته باشد بلکه اتصافش در آن ظرف، خود
صفتی است که یک امر و انتزاع عقلی است.

تفاوت کیفیت وجود پروردگار با وجود

قضایا

ما در وجود پروردگار می‌گوییم که وجود عین
وجوب است اما در مورد آن وجودی که مربوط به
قضایا است، - صحبت ما در این است - آنها صرف
یک اعتبار عقل هستند؛ در واقع انتزاع هستند نه
اعتبار. بنابراین اشکال شما که در مورد واجب است
ما می‌گوییم: وجوب عین وجود است و وجود عین
وجوب است و آنها یک مصداق به دو مفهوم هستند،
مصداق اینها واحد است ولی در مورد امکان و امتناع
این‌طور حرف نمی‌زنیم، این‌طور نیست که امکان
عین وجود است و امتناع عین عدم باشد بلکه اینها از
نظر مفهومی و مصداقی فرق می‌کنند البته امتناع
بالعدم مساوی با امتناع به لحاظ وجوب است نه به
لحاظ ... ولی ما در مورد کیفیاتش که به جعل تعلق
می‌گیرد بحث می‌کنیم که آن حدود مثل امر انتزاعی
می‌شود یعنی وقتی که ماهیتی را به نسبت جاعلش
نگاه می‌کنیم یا وجوب دارد یا اینکه ممکن است. اگر

جاعل نباشد، ممکن است یا به لحاظ وجوب، ممتنع است و اگر جاعل باشد و علت تامه وجود داشته باشد واجب می‌شود. ولی در خصوص پروردگار وجود و وجوب جداشدنی نیستند و عین هم هستند، مصداقاً یکی هستند ولی مفهوماً دوتا هستند.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ